

## ایران در شهریور ۱۳۲۰ و در شهریور ۱۳۵۹

مهندس رضا کرمانی



آقای رضا کرمانی (قم - ۱۳۱۳)، دانش‌آموخته‌ی کارشناسی ارشد استخراج نفت از دانش‌کده‌ی فنی دانش‌گاه تهران در سال ۱۳۴۱ خورشیدی هستند که از همان سال به عنوان کارشناس در شرکت ملی نفت در مناطق جنوبی ایران مشغول به کار و در سال ۱۳۴۷ از سوی انجمن شهر خرم‌شهر به عنوان شهردار آن شهر، انتخاب شدند. در پی تجزیه‌ی اندوه‌بار بحرین و استیضاح فراکسیون پان‌ایرانیست در مجلس شورای ملی از دولت هویدا و به‌دنبال آن، ایجاد محدودیت برای پان‌ایرانیست‌ها، انجمن شهر خرم‌شهر منحل شد و ایشان به شهر اهواز رفتند. مهندس کرمانی در سال ۱۳۵۵ به عضویت انجمن شهر اهواز درآمدند.

پس از انقلاب مهندس کرمانی از خدمت در شرکت نفت بازنشسته شدند. ایشان در طول سه دهه‌ی گذشته به فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی، به‌ویژه گردآوری و تنظیم تاریخچه‌ی حزب پان‌ایرانیست مشغول بوده‌اند. در این مدت، آقای رضا کرمانی به مدت ۵ سال (۸۱-۱۳۷۶) دبیرکل حزب پان‌ایرانیست بودند و هم‌اکنون به‌عنوان عضو شورای عالی رهبری و سخن‌گوی حزب نام‌برده، فعالیت‌های سیاسی خود را پی‌گیری می‌کنند. آن چه در پی می‌آید متن سخن‌رانی مهندس رضا کرمانی در انجمن افراز (فرهنگ‌سرای بانو - آدینه‌ی ۲۸ شهریور ۱۳۸۲) است که در آن از علت‌ها و پی‌آمدهای اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ و جنگ ایران و عراق (۶۷-۱۳۵۹) سخن رفته است.

امتیازهایی بود که انگلیسی‌ها در شرق امپراتوری روسیه از آن‌ها گرفتند، که زمامداران نالایق ایران به این مسایل آگاه نبودند.

در سال‌های پس از قرارداد گلستان، پیش از آن که ارتش ایران خود را بازسازی کند، برخی از علمای وقت با این بهانه که روس‌ها در سرزمین‌های اشغالی به مسلمانان ستم می‌کنند با فتاوی مذهبیه، مردم بی‌سلاح و ارتش ناآماده‌ی ایران را وارد کارزار دیگری کردند و آتش جنگ دیگری شعله‌ور شد. پس از سه سال، ایران در حالی که باز نتوانست از فرصت انبوه پیروزی‌های خود بهره ببرد، بار دیگر شکستی خورد و این بار قرارداد ننگین ترکمانچای به ایران تحمیل شد که منجر به تجزیه‌ی مناطق جنوبی قفقاز تا مرزهای تقریبی فعلی ایران گردید.

از آن سو انگلیسی‌ها نیز با کشمکش‌های فراوان و سرانجام گسیل نیرو به جنوب ایران، افغانستان را از ایران تجزیه نمودند، که در پی آن به خاطر قطع ارتباط ایران با مناطق فرارود (ماوراءالنهر) و لشگرکشی روس‌ها به آن مناطق، آن بخش کهن ایران نیز از آن تجزیه شد. به این ترتیب، در آن دوران دو دولت استعمارگر روس و انگلیس در رقابتی بی‌رحمانه و نفرت‌انگیز، تجزیه‌ها، امتیازها و قراردادهای چندی را به ایران تحمیل کردند که در این میان نقش هیأت‌حاکمه‌ی فاسد و وابستگان سیاست‌های بیگانه را نباید نادیده گرفت.

اشغال ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ و جنگ ایران و عراق، هر دو از موضوع‌های غم‌انگیز برای ملت ایران و تاریخ این سرزمین هستند که پی‌آمدهای آن‌ها هنوز هم برای ملت ایران وجود دارد. بی‌شک وقایعی که منجر به اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ شد، در ادامه‌ی برنامه‌های استعمارگرانه‌ی بود که دو دولت بزرگ و متجاوز روسیه و بریتانیا از حدود ۱۵۰ سال پیش از آن، در ایران آغاز کرده بودند.

پس از ترور آغامحمدخان قاجار در قلعه‌ی شوشی، فتح‌علی‌شاه جانشین او که ناآگاه از مسایل جهانی بود و کم‌کم به فردی عیاش و زن‌باره نیز بدل شد، قدرت را به دست گرفت. در دوران حکومت این سلطان نالایق، روس‌ها از نابه‌سامانی اوضاع ایران و نبود مدیریت مقتدر استفاده کرده و به مناطق شمال قفقاز حمله کردند. پس از ده سال جنگ مداوم که در اکثر آن‌ها نیروی ایران به فرماندهی عباس‌میرزا پیروز بودند، با دخالت و خیانت صاحب‌منصبان انگلیسی ارتش ایران که به‌صورت ناگهانی و غیرمنتظره صحنه‌ی جنگ را ترک نمودند و حتی اطلاعات ارتش ایران را به روس‌ها گزارش کردند، ایران در جنگ‌های آخر شکست خورد و با اعمال نفوذ انگلیسی‌ها، در اثر قرارداد تحمیلی گلستان، مناطق شمال قفقاز از ایران تجزیه شدند. بدون شک این سیاست انگلیسی‌ها ناشی از رقابت‌ها، چالش‌ها و توافقات جهانی دو دولت روس و انگلیس در عرصه‌ی بین‌الملل و نتیجه‌ی

پس از ده سال جنگ مداوم که در اکثر آن‌ها نیروی ایران پیروز بودند، با دخالت و خیانت صاحب‌منصبان انگلیسی ارتش ایران که به‌صورت ناگهانی و غیرمنتظره صحنه‌ی جنگ را ترک نمودند و حتی اطلاعات ارتش ایران را به روس‌ها گزارش کردند، ایران در جنگ‌های آخر شکست خورد

که مردم از آنان به ستوه آمده بودند. حاکمان شرع، هر کدام به سلیقه‌ی خودشان داوری می‌کردند. یکی می‌گفت: جریمه کنید. دیگری می‌گفت: سنگ‌سار کنید. یکی تازیانه را توصیه می‌کرد و دیگری، حکم اعدام می‌داد. هر کس مطابق با سلیقه و برداشت خود، مسایل مردم را به‌زعم خود حل می‌کرد.

در نتیجه مردم عاصی شده، کار به جایی رسید که برای عدالت‌خانه قیام کردند. ناگهان در بحبوحه‌ی قیام، سروکله‌ی عده‌ای از آن‌ها در سفارت انگلیس پیدا شد. در آن موقع بود که فهمیدند آن‌چه می‌خواهند مشروطه است، نه صرفاً عدالت‌خانه.

در هر حال نهضت مشروطیت ظاهراً به سرانجام رسید. کسانی که در جریان مشروطه مبارزه می‌کردند دو گروه بودند، گروهی رهبران مذهبی و غیرمذهبی مانند سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد صادق طباطبایی و سیدحسن تقی‌زاده، گروه دیگر، افراد ساده و پاک و بی‌آلایشی از مردمان این سرزمین مانند ستارخان و باقرخان.

گروه دوم، به گونه‌ای دیگر مشروطیت را تعبیر می‌کردند و منظورشان از مشروطه، آزادی‌خواهی و استقلال مملکت بود. وقتی در محله‌ی امیرخیز، ستارخان را محاصره کردند، زمانی که همه فکر می‌کردند کارش تمام شده، سفیر روس به او مراجعه می‌کند و می‌گوید که اگر پرچم روس را بالای محله به‌جای پرچم دولت ایران بزنید، دیگر نمی‌توانند به شما حمله‌کنند. ستارخان به همان زبان ساده‌ی خود پاسخ می‌دهد: من برای این که هفت کشور زیر پرچم ایران باشد، می‌جنگم و مبارزه می‌کنم، چه طور می‌توانم بپذیرم که پرچم روسیه برای حفظ جان من بالای محله‌ی امیرخیز به اهتزاز دربیاید؟! آری، یکی این چنین است و کس دیگر هم مثل تقی‌زاده یا شماری دیگر از رهبران نهضت، که هنوز هم از برخی از آن‌ها به نیکی نام برده می‌شود، ولی باید بگویم که برخی از آنان، فراماسون بودند و به دستور بیگانه یا دست‌کم به تحریک بیگانه به این سمت حرکت می‌کردند.

به هر حال مشروطیت آن‌گونه که مردم دل‌شان می‌خواست به نتیجه نرسید و اوضاع، هم‌چنان آشفته بود. جنوب را هم انگلیسی‌ها گرفته بودند. ناصرالدین‌شاه سه سفر به خارج داشت. مظفرالدین‌شاه هم چند سفر به خارج داشت و برای هر کدام از این سفرها، چون پول سفر نداشتند، قرض می‌کردند. چگونه؟ مثلاً تمام گمرکات ایران را در گرو انگلیسی‌ها می‌گذاشتند تا بتوانند به خارج رفته و گردش و تفریح کنند. آن‌ها با هر سفر، از روس‌ها و انگلیسی‌ها قرضی می‌گرفتند؛ گمرکات جنوب را به یکی و گمرکات شمال را به دیگری دادند. و هزاران وعده و وعید دیگر. انگلیسی‌ها پلیس جنوب و روس‌ها نیروی قزاق را درست کردند. به هر حال کار به جایی رسید که همواره هر یک از این دو، یک تکه از ایران را، مثل گوشت قربانی، می‌کند و می‌برد. سرانجام هم به این نتیجه رسیدند که این‌طور فایده ندارد، چون مدام باید برای گرفتن هر تکه مشغول دعوا باشند، پس برای آسان شدن کار به این نتیجه رسیدند که قرارداد ۱۹۰۷ میلادی را ببندند و ایران را دو بخش کنند. به این ترتیب آذربایجان، تهران، قزوین، گیلان، مازندران و خراسان به منطقه‌ی نفوذ روس‌ها و جنوب ایران هم به‌طور کامل به منطقه‌ی نفوذ انگلیسی‌ها تبدیل شد تا برخوردی بین این دولت‌های استعمارگر پیش نیاید.

قرارداد ۱۹۰۷ در ایران بازتاب بسیاری داشت و هر چند حکومت به ظاهر حاشا می‌کرد، اما روزنامه‌های خارج از کشور، مطالب را نوشتند و حتماً متن قرارداد را درج کردند و ایرانی‌ها فهمیدند که چه بلایی بر سرشان آمده است، پس حکومت از سویی و گروه‌ها و

شوربختانه روی داده‌ها نشان می‌دهد که ملت ایران، سال‌هاست از این باج‌ها به خارجی‌ها می‌دهد و هنوز هم به‌گونه‌ای این وضعیت ادامه دارد.

روس‌ها در مناطق تحت اشغال خود، شماری از نام‌ها را تغییر دادند و در ادامه‌ی آن حرکت، اتحاد شوروی نیز با تغییر تقسیم‌بندی خان‌نشین‌ها، اجازه نداد که آن‌ها به همان شکل سنتی باقی بمانند و جمهوری‌های جدیدی را به وجود آورد. مثلاً با آمیزش شماری از یک با گروهی تاجیک، ازبکستان را ساخت؛ از شماری تاجیک با گروهی ترکمن، ترکمنستان را ایجاد کرد؛ و با این ترکیب‌های جعلی، شرایطی درست کرد که همیشه جایی برای دعوا بین آن‌ها وجود داشته باشد. انگلستان هم در مورد دیگر نقاط ایران، چنین شرایطی را پدید آورد. مثلاً همیشه ما با افغانستان بر سر رود هیرمند اختلاف داریم؛ یا با عراق بر سر اروندرود؛ و نیز با ترکیه، همواره بر سر مناطق کردنشین مشکل داشته‌ایم و این جدال‌ها را پیرامون ما باقی گذاشته‌اند تا هر وقت بخواهند، بتوانند از آن سوء‌استفاده کنند؛ همان‌گونه که بارها در طول تاریخ، این کار را کرده‌اند.

انگلیسی‌ها، برای توجیه حضورشان در ایران، گفتند: ایران از پیشرفت دور مانده است و اروپا و کشورهای اروپایی پیشرفت کرده‌اند و تلگراف باعث پیشرفت آنان شده است، پس اجازه بدهید در ایران سیم تلگراف بکشیم. این کار را انجام دادند و بعد خودشان اشرار را وادار کردند که این سیم‌ها را بدزدند. آن‌گاه با طرح این موضوع که برای حفظ تلگراف باید نیروهای انگلیسی را در این مناطق مستقر کنند در منطقه‌ی بلوچستان و در جنوب ایران که بیشتر مورد توجه‌شان بود، نیرو پیاده کردند و کم‌کم کار را به جایی رساندند که باعث تقسیم بلوچستان به دو بخش شدند: بلوچستان انگلیس (!) و بلوچستان ایران. در حقیقت، ما به خاطر حفظ روابط دوستانه بین دولت ناصرالدین‌شاه و ملکه ویکتوریا حاضر شدیم بلوچستان‌مان را به انگلیسی‌ها بدهیم، و انگلیس که در آن سوی جهان است در این جا سهمی به نام بلوچستان پیدا کرد!

انگلیسی‌ها از این سو نیز در پی دست‌اندازی به تمام بحرین و جزایر خلیج فارس، مانند هنگام و قشم و غیره بودند. و با استقرار نیروی دریایی انگلستان در خلیج فارس، آن‌ها حتا مناطقی مانند بوشهر را هم به زیر سلطه آوردند. و این جریان‌ها ادامه یافت تا به ماجرای «شیخ خزعل» کشید.

به طور خلاصه، انگلیسی‌ها بیشتر در جنوب و شرق ایران مشغول بودند و روس‌ها در شمال ایران. کار برای دولت ایران به حدی از سختی رسید که دیگر توان جنگیدن با روس‌ها را نداشت. به این دلیل فرارود - که مناطق بین جیحون و سیحون، یا آمودریا و سیردریا تا رودخانه‌ی ترک و شمال خراسان می‌شود - تقریباً بدون دعوا و برخورد شدیدی از ایران جدا شد. و باید گفت جمهوری‌هایی که امروز به نام ازبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان از آن‌ها نام برده می‌شود و نیز بخش‌هایی از قرقیزستان و قزاقستان به این ترتیب از ایران تجزیه شدند.

این حوادث به این روال در ایران ادامه یافت تا این‌که جریان مشروطیت در ایران روی داد. مردم می‌دانستند که وضع موجود را نمی‌خواهند، می‌دانستند که کشته شدن امیرکبیر به زبان ملت ایران است و این را نباید تحمل کرد، ولی نمی‌دانستند که چه باید بکنند و چه چیز را می‌خواهند. پس نخست با شعار «ما عدالت‌خانه می‌خواهیم» شروع شد. چرا که در آن موقع، حکومت استبدادی و پادشاه هر کاری که می‌خواست، می‌کرد. حل مسایل و دعوای روزمره هم به عهده‌ی حاکمان شرع بود

به جرأت می‌توان  
گفت که در  
آذربایجان بعد از  
بابک خرم‌دین  
شاید ستارخان و  
شیخ محمد خیابانی  
از قوی‌ترین و  
برجسته‌ترین  
چهره‌هایی هستند  
که رشادت‌شان  
زبان زد خاص و عام شد

احزاب از سوی دیگر به فکر چاره افتادند. ولی چون هم حکومت، نالیق، ناتوان و نادان بود و هم گروه‌های سیاسی ناپخته و تندرو، نتیجه این شد که اگر هم می‌خواستند کاری بکنند، نمی‌توانستند و نمی‌فهمیدند که چه کار باید بکنند. محمدعلی شاه، مجلس را به توپ بست، یکی دیگر سیدعبدالله بهبهانی را ترور کرد که عضو گروه حیدرخان عمو اوغلی بود.

به هر حال پس از آن که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و استبداد صغیر حکم فرما شد، مشروطه خواهان تهران را گرفتند و در حقیقت همان مشروطه خواهانی تهران را گرفتند که ساده و مبارز بودند و بیشترین کار را آن‌ها انجام دادند. بخشی از کار از طریق عشایر بختیاری و بخشی هم به وسیله ی پیرم خان ارمنی انجام گرفت که به ترتیب از سمت بختیاری و گیلان به تهران آمدند. حال که این افراد به تهران آمده و مشروطیت را نجات دادند، چه اتفاقی باید بیفتد؟

به نظر می‌رسد که زعمای مشروطه باید اداره‌کننده‌ی مملکت شوند، اما هنوز سه ماه از حضور ستارخان در تهران نگذشته بود که در همین پارک اتابک که سفارت روس در ایران است، به او تیراندازی کردند و به پایش گلوله زدند و او پس از مدتی درگذشت، که او را در شاه عبدالعظیم دفن کردند. به جرأت می‌توان گفت که در آذربایجان بعد از بابک خرّم‌دین، شاید ستارخان و شیخ محمد خیابانی از قوی‌ترین و برجسته‌ترین چهره‌هایی هستند که رشادت‌شان زبان زد خاص و عام شد. به هر حال احمدشاه به پادشاهی رسید و او هم مثل دیگران به هوای تجربه‌ای که از سفر به خارج با پدرش داشت و تحت تأثیر آن وضع بود، به آن تجارب ادامه داد و چون او هم پادشاهی نبود که بتواند به مملکت ایران، انسجام و سرانجامی بدهد، ایران دچار هرج و مرج شد.

نایب‌کاشی در کاشان، اسماعیل خان در محلی دیگر و میرزا کوچک خان جنگلی و کلنل محمدتقی خان پسیان نیز هر کدام در جایی دیگر قیام کردند. البته برخی از آن‌ها خوب و برخی دیگر بدنام هستند. برخی قهرمان ملی - و با انگیزه‌های ملی - و برخی دیگر تجزیه‌طلب‌اند. از برخی از آن‌ها هم تنها به عنوان اشرار می‌توان نام برد. خلاصه این که این آشوب‌ها، به از هم‌پاشیدگی و آشفته‌گی در ایران منجر شد. در آن زمان، فرماندهی قزاق‌ها از سوی روسیه تعیین می‌شد و امنیت شهر تهران و سایر نقاط به وسیله‌ی این قزاق‌ها که فرمانده‌ای روسی داشتند، تأمین می‌شد. یعنی حتماً امنیت مملکت‌مان را خودمان نمی‌توانستیم حفظ کنیم. در هر حال وضعیت طوری پیش رفت که رضاشاه که خود یک قزاق بود، به عنوان سردار سپه شروع به تقویت خود کرد. عده‌ای می‌گویند که رضاشاه توسط انگلیسی‌ها و با کمک آن‌ها بر سر کار آمد، و البته مدارک تاریخی‌ای هم موجود است که نشان می‌دهد انگلیسی‌ها از به قدرت رسیدن او حمایت کردند. انگلیسی‌ها که می‌دیدند ارتش و قزاق‌خانه‌ی ایران در دست روس است، به علت رقابت ترجیح می‌دادند که یک افسر قوی ایرانی بتواند این قزاق‌خانه را از چنگ روس‌ها درآورد و به تشخیص آن‌ها رضاشاه این افسر نیرومند بود. اما به نظر من این، دلیل انگلیسی بودن کسی نیست. به عنوان مثال، زمانی که امریکایی‌ها قوی‌تر شدند، دست‌اندازی به مناطق نفت خیز خاورمیانه را شروع کردند. چون همه‌ی این مناطق در دست انگلیسی‌ها بود، از کسانی که با انگلیسی‌ها مبارزه می‌کردند، به طور ضمنی حمایت می‌کردند. آن‌ها حتی در اوایل ملی شدن صنعت نفت، از دولت ایران هم حمایت کردند و به اعتقاد من، این دلیل امریکایی بودن کسانی که در مبارزه ملی شدن صنعت نفت شرکت داشتند، نبود. تنها، در

اگر ما نیروی دریایی نیرومندی داشتیم این جزایر، که بعدها انگلیس به آن‌ها دست انداخت و شیخ‌نشین‌های آن‌ها را به صورت برده‌ی خود در آورد، به این وضع در نمی‌آمدند به همین دلایل آن‌ها از نیروی دریایی ما دل‌خور بودند. در جریان اشغال ایران و در اولین حمله، چهار ناو دریایی ما را نابود کردند

یک فاصله‌ی زمانی، منافع دو طرف با یکدیگر هم‌سو شد. در هر حال این که رضاشاه انگلیسی بوده یا نه، موضوع سخنان من نیست. کسانی که مدافع او هستند باید از او دفاع کنند، ولی کسی را از روی قضاوت سطحی، نباید محکوم کنیم و به او انگ بچسبانیم. این کار، درست نیست. ما از نظر تاریخی باید یاد بگیریم که این کار را نکنیم. اگر کسی مثل رضاشاه بر سر کار می‌آید و کارهایی مثل ایجاد راه‌آهن، تشکیل دادگستری، بنیادگذاری مدارس به سبک امروزی و گشایش دانشگاه را به انجام می‌رساند یا ارتش نوین و منظم و سازمان‌یافته را بنا می‌کند، جدا از این که چه عنوانی به او بدهیم، باید ببینیم که این کارها به نفع ملت ایران بوده و مورد تأیید ملت ایران است. ضمناً یادمان باشد وقتی رضاشاه در سال ۱۳۱۱ املاک ۸۷ نفر از سران شمال و مالکان آن مناطق را گرفت که نام‌های آن‌ها نیز موجود است، با حرص و طمع عمل کرد و در این‌جا به حقوق مردم تجاوز نمود که کار ناپاب و ناشایستی بود. نه بگوییم همه‌ی کارهایش درست بود و نه بگوییم همه‌ی کارهایش غلط بود. وقتی قرارداد ۱۹۳۳ نفت را منعقد کرد و این قرارداد را که داری نام داشت برای ۶۰ سال تمدید کرد، قراردادی که در آن موقع تنها ۱۳ سال به پایش باقی مانده بود، من ایرانی حق دارم بگویم رضاشاه کار نادرستی کرد. یا زمانی که عراق تحدید حدود مرزی کرد، در حالی که عراق هنوز تحت‌الحمایه‌ی انگلیسی‌ها بود، این‌که او پذیرفت که اروندرود از ساحل عراق تا چسبیده به آبادان سهم عراق باشد - هر چند ممکن است کسی بگوید نمی‌توانست کاری کند و زورش نمی‌رسید یا هر چیز دیگر، اما به هر حال - این کار، نادرست بود و حتماً به ضرر ملت ایران بود و تا سال ۱۹۷۵ که قرارداد الجزایر بسته شد و ایران توانست اروندرود را به خط‌الرأس و خط‌القعر برساند، به حق ملت ایران تجاوز شده بود. بنا بر این، همان‌طور که گفتم باید یاد بگیریم و عادت کنیم که بگوییم این کارهای رضاشاه خوب و آن کارهای رضاشاه نادرست است.

رضاشاه دیکتاتور بود، بله. آزادی نداد، بله. احزاب در زمان رضاشاه، جان نگرفتند. زمانی که رضاشاه از ایران می‌رفت هیچ گروه قوی و منسجمی وجود نداشت که جای‌گزین آن قدرتی که ناگهان از هم پاشیده بود، شود، و این ایجاد خلاء کرد. نتیجه این شد که وقتی دست‌کم ۱۰۰ حزب سیاسی در دهه‌ی بیست در ایران شروع به کار کرد، چون پیش از آن آزادی در جامعه‌ی ما وجود نداشت که احزاب یاد بگیرند با یکدیگر رقابت کنند، به منازعه با هم برخاستند و در خیابان برای هم چاقو کشیدند. به علت نبود شناخت و تجربه، افراد از این حزب به آن حزب می‌رفتند. کسانی بودند که ۱۰ حزب عوض کردند. روزی عضو این حزب و روزی دیگر عضو آن حزب بودند. چرا؟ برای این که نمی‌دانستند جهان‌بینی‌شان چیست! نمی‌دانستند طرز تفکر چیست! یا در چه راهی بروند و در چه خطی حرکت کنند! جامعه‌ی ایرانی که فضای باز و آزادی را در سال‌های گذشته تجربه نکرده بود، در این سال‌ها دچار آشفته‌گی شد.

خواهش می‌کنم که جوانان ایران حتماً کتاب ۸ جلدی «روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم»، نوشته‌ی محمود محمود را بخوانند. تمام قراردادهای استعماری که منجر به تجزیه‌ی سرزمین‌های ایرانی شد در این کتاب آمده است. شما در این کتاب با انواع دسیسه‌هایی که انگلیسی‌ها و روس‌ها در این منطقه داشتند، آشنا می‌شوید و همین‌طور سازمان‌های فراماسونری اولیه در ایران و نیز کسانی را که پیاده‌کننده‌ی سیاست‌های انگلیس در کشور ما بودند و هم‌اکنون هم هستند، خواهید شناخت. این شناخت باعث می‌شود که دیگر اشتباهات



نام‌های ببر، پلنگ، شهباز و سیمرغ را نابود کردند. دو ناو شهباز و سیمرغ در ساعت ۴ صبح روز سوم شهریور، در حالی که فرماندهان ناوها شب قبل به مهمانی دعوت شده بودند، نابود شدند. در واقع وقتی ایرانی‌ها دیدند که قرار است این دو ناو در جنگ به دست انگلیسی‌ها بیفتد، خودشان آن‌ها را به آتش کشیدند. گویا سه ناو آلمانی و ایتالیایی هم به ایران پناهنده شده بودند که ناوهای آلمانی را غرق و ۲ ناو ایتالیایی را اسیر کردند. ناو ببر که ناخدا میلانین فرمانده‌اش بود، در جنگ به آتش کشیده و غرق شد و سرانجام ناو پلنگ هم که ناخدا نقدی فرماندهی آن را بر عهده داشت، با وجود ایستادگی فراوان، در آخرین لحظه به وسیله‌ی خود ایرانیان آتش زده می‌شود تا سالم به دست انگلیسی‌ها نیفتد. جالب است بدانید سروان مریدنژاد، فرماندهی نیروی دریایی، شب قبل از حمله مهمان انگلیسی‌ها بود. وقتی موضوع را می‌فهمد به خسروآباد کنونی رفته و به افراد نیروی دریایی دستورات لازم را می‌دهد. هنگام بازگشت، نیروی موتوریزی انگلیسی به آن‌ها حمله کرده و دو نفرشان را می‌کشد. کوتاه آن که، در آن غافل‌گیری ۱۷ افسر اعم از دریابان، ناخدا، نوابان و مهنای و ۶۰۰ سرباز نیروی دریایی به شهادت می‌رسند. این شهیدان را در محل کوچه‌ی شیخ خرم‌شهر - که محل نیروی دریایی فعلی است - خاک کردند. البته مزار آن ۱۷ نفر با حذف نام آن‌ها (!؟) وجود دارد. خلاصه این که انگلیسی‌ها علاوه بر این که در جنوب، نیروی دریایی را از بین بردند، ورود لوازمی را هم که از این طریق برای ذوب آهن می‌آمد قطع کردند.

هنگامی که جنگ تمام شد، قوای انگلیس و آمریکا ایران را ترک کردند اما قوای اتحاد شوروی بعد از مهلت تعیین شده از ایران خارج نشد آن‌ها در سال ۱۳۲۴ در ایران دو حکومت وابسته تشکیل دادند؛ یکی در کردستان و دیگری در آذربایجان

و اما روس‌ها، آن‌ها هم وارد تهران شدند. در روز هجدهم شهریور قراردادی را به ایران تحمیل کردند. چون پایتخت در اشغال قوای انگلیس و روس بود، ایران مجبور بود آن را بپذیرد و راه دیگری نداشت. شرط آن‌ها این بود که ما بر علیه آلمان وارد جنگ شویم و مخارج قوای آن‌ها را هم پرداخت کنیم. هم چنین راه‌آهن جنوب را در اختیارشان بگذاریم تا بتوانند اسلحه‌های شان را ببرند و چون واحد پول آن‌ها، روبل، ارزش چندانی نداشت ما ریال مان را در اختیارشان نهادیم تا بتوانند مخارج شان را در ایران بپردازند تا بعدها به جایش به ما طلا بدهند. به این ترتیب، ما یازده تن طلا از روس‌ها طلب‌کار شدیم، و آن‌ها ما را «پل پیروزی» نامیدند. در زمان ملی شدن نفت، شادروان مصدق گفت: خوب حالا که ما را محاصره‌ی اقتصادی کرده‌اند، این یازده تن طلا را به ما بدهید. آشکارا نگاه داشتند و ندادند. بعد از ۲۸ مرداد این یازده تن طلا را به حکومت سپهبد زاهدی دادند. بله، حکومتی که حداقل از نظر شمار بالایی از مردم می‌توان آن را کودتا تلقی کرد، این طلاها را دریافت کرد؛ نه دکتر مصدقی که بر علیه امپریالیسم انگلیس مبارزه می‌کرد. این درست در زمانی بود که روس‌ها قصبه‌ی فیروزه را که در دامنه‌های آن طرف مشرف به ترکمنستان فعلی بود و از نظر سوق الجیشی بسیار مهم است از ایران گرفتند

گذشته را تکرار نکنیم. وقتی گفتند دولت‌تان باید این قرارداد را امضا کند، نگویید چون ما از دولت‌مان خوش‌مان نمی‌آید، موافقت می‌کنیم که دولت چنین قراردادی را امضا کند... و یا به عکس آن. کشورهای بسیاری امروزه در دنیا نیروی اتمی دارند، چرا ما نباید داشته باشیم؟ اگر فردا پاکستان ادعا کرد باقی بلوچستان را می‌خواهم بگیرم و به ما حمله کرد و نیروی اتمی‌اش را به رخ‌مان کشید، چه‌کار باید بکنیم؟ این‌طور که گفته شده ۳۴ دقیقه از آب‌های خلیج گواتر را در پاکستان از دست داده‌ایم. عمیق‌ترین قسمت آن دریا بود. اکنون آن‌ها می‌توانند در آن قسمت با ناو بزرگ پهلو بگیرند، در حالی که در قسمت ما امکان ندارد. کمتر کسی هم از این موضوع خبر دارد. در مجله‌ای فرهنگی و وطن‌پرست مثل «پیام امروز» می‌نویسند: این ۳۴ دقیقه کجارت رفت و کارش به کجا کشید؟ مسؤولان اگر دلیلی دارند با صداقت به مردم بگویند که آیا این کار شده، و اگر شده آن را به چه خاطر انجام دادند. بگویید مصلحت ملت ایران، این بوده که به این دلیل این کار را انجام دهیم. وقتی پنهان نگاه داشته می‌شود، شبهه‌برانگیز است.

### اشغال ایران توسط ارتش روس و انگلیس (سوم شهریور ۱۳۲۰)

معروف است در شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه به آلمانی‌ها نزدیک شده بود، که البته اگر چنین هم باشد نزدیک شدن او به آن‌ها هم به دلیل مصالح و منافع ملت ایران بود. راه‌آهن را آلمان‌ها برای ایران ساختند و تمام کردند، که راه‌آهن خوبی است و البته انگلیسی‌ها، با ساخت راه‌آهن در ایران مخالف بودند و تلاش کردند جلو ساخت آن را بگیرند. اما چرا این کار را کردند؟ فکر می‌کنید چرا در شهریور ۱۳۲۰ نیروی زمینی ارتش ایران را از میان بردند؟ و چرا بیش‌ترین لطمه را به نیروی دریایی ایران زدند؟ برای این که نیروی دریایی ایران، در حال انجام دوکار بود. اول این که لوازم و مصالح کارخانه‌ی ذوب آهن رسیده بود؛ پس کشتی حامل این لوازم را غرق کردند، و آن موقع ذوب‌آهنی که با ۱۰۰ هزار تن در سال در حال راه‌اندازی بود - که نسبت به الان ظرفیت بالایی داشت، چون ما مصرف چندانی نداشتیم - کارش قطع شد. دیگر این که اگر ما نیروی دریایی نیرومندی داشتیم این جزایر که بعدها انگلیس به آن‌ها دست انداخت و شیخ‌نشین‌های آن‌ها را به صورت برده‌ی خود درآورد، به این وضع در نمی‌آمدند. زیرا در آن صورت ایران قادر بود از آن‌ها دفاع کند یا به تدریج آن‌ها را پس بگیرد. مثلاً همان‌طور که در همان تاریخ، جزیره‌ی باسعیدو، که نزدیک و چسبیده به جزیره‌ی قشم است و اصلاً جزو آن است - البته به صورت بندری به نام سعیدو - را به ایران برگرداند. انگلیسی‌ها وقتی به بوشهر و جاهای دیگر تجاوز می‌کردند، هر کدام از سربازان شان را که کشته می‌شدند به جزیره‌ی قشم می‌آوردند و در بندر باسعیدو خاک می‌کردند. ۱۱ نفر انگلیسی را در آن جا خاک کرده بودند و می‌گفتند چون این افراد در آن جا دفن شده‌اند، پس آن جزیره کاملاً متعلق به ماست. بالاخره کار به سازمان و جامعه‌ی ملل متفق سابق کشید و ایران توانست رأی بگیرد که این ۱۱ جنازه‌ای که دیگر پوسیده و استخوان‌اش هم پوک شده، نمی‌تواند سند مالکیت باشد. و به این ترتیب، بندر باسعیدو - که قسمتی از جزیره‌ی قشم بود - به ایران برگردانده شد. در آن سال‌ها هنوز می‌توانستیم نفس بکشیم و به مجامع بین‌المللی مراجعه کنیم. آن آشفتنگی‌های بعدی، خیلی برای مان ایجاد نشده بود.

به همین دلایل آن‌ها از نیروی دریایی ما دل‌خور بودند. در جریان اشغال ایران و در اولین حمله، چهار ناو دریایی ما به

و در آن زمان صدایش را هم در نیاوردند. خط مرزی تعیین کردند و بعدها هم هیچکس اعتراض نکرد.

آری امروز ما به خیلی چیزها اعتراض داریم. ما به سرنوشت شیخ فضل الله نوری و سیدجمال الدین اسدآبادی اعتراض داریم، ولی به جدا شدن بحرین اعتراضی نداریم. اصلاً به جدا شدن بخش‌های مختلف سرزمین مان اعتراضی نداریم. درباره‌ی این که قرارداد داری را در زمان قاجاریه بستند اعتراضی نداریم. اولین و دومین چاه نفت ایران در منطقه‌ای به نام چیا سرخ یا چاله سرخ - که کردها آن را خوب می‌شناسند - زده شد که به نفت نرسیدند، در حالی که چاه شماره‌ی یک الان جزو خاک ایران نیست! یعنی بعدها آن را در خط مرزی، از کردستان ما جدا کردند و به آن طرف که عراق فعلی است و آن موقع در دست انگلیسی‌ها بود، دادند. از این‌ها صحبت نکرده و نمی‌کنیم.

من امروز به سایر مسایل مربوط به شهریور ۱۳۲۰ وارد نمی‌شوم. اما وضعی که پس از سوم شهریور در ایران به وجود آمد، دو پی‌آمد مهم دیگر هم داشت. اول این بود که کنفرانس سران دولت‌های انگلیس و روس، یعنی دولت‌هایی که به ایران حمله کرده و اشغال کرده بودند و البته امریکا که بعد به آنان پیوسته بود، در سال ۱۳۲۳ در تهران تشکیل شد، که در زمان نخست‌وزیری سهیلی بود. در آن کنفرانس به این نتیجه رسیدند که تمامیت ارضی ایران حفظ شود، که شاید این تصمیم کمی به حضور آمریکایی‌ها بستگی داشت، چون آن‌ها برای اولین بار وارد عرصه‌ی بین‌الملل شده و هنوز نظریه‌های استعمارگرانه‌ی چندانی در مناطق مختلف جهان نداشتند. به این ترتیب دریچه‌ای گشوده شد که تمامیت ارضی ما حفظ شود و این دولت‌ها تعهد کردند که شش ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم از ایران خارج شوند. البته چند شرط دیگر هم مطرح بود. سرانجام هنگامی که جنگ تمام شد، قوای انگلیس و آمریکا ایران را ترک کردند، اما قوای روسیه - اتحاد شوروی سابق - بعد از مهلت تعیین شده از ایران خارج نشد. آن‌ها در سال ۱۳۲۴ در ایران دو حکومت وابسته تشکیل دادند؛ یکی در کردستان و دیگری در آذربایجان. البته مردم ایران و مردم خود آن مناطق با این حاکمان موافق نبودند.

به هر حال در کنار تلاش‌های سیاسی قوام، نخست‌وزیر وقت، سازمان ملل به نفع ایران به شوروی اخطار داد که نیروهایش را از کشور ما خارج کند. و وقتی چنین شد، قوای ارتش ایران به سمت آذربایجان حرکت کرد. ولی پیش از آن که این قوا به تبریز برسد، خود مردم، دولت آن مناطق را سرنگون کردند. پیشه‌وری و غلام یحیا و غیره هم به شوروی فرار کردند. در مورد کردستان برخی از تاریخ‌نویسان معتقدند که قاضی محمد، آدم خوب و وطن‌پرستی بوده است و قصد جدایی از ایران را نداشته است، اما به هر حال عمل او بر خلاف منافع ملی و تمامیت ارضی بود و او را اعدام کردند. بعدها بازماندگان او مثل رییس ستاد ارتش‌اش که ژنرال

سعی مقام‌های حزب توده بر این بود که نظریات روس‌ها را تأمین کنند گردهم‌آیی و راه‌پیمایی راه انداختند و انعقاد قرارداد نفت شمال را برای روس‌ها خواستند و مسایلی از این قبیل



مصطفی بارزانی بود، قیام را در عراق ادامه دادند. همین‌طور، جلال طالبانی که جزو هیأت مرکزی‌شان بود و اتحادیه‌ی میهنی کردستان را بنا کرد. اگرچه ملامصطفی درگذشت ولی پسرانش ادریس و مسعود بارزانی راهش را ادامه دادند، و این‌ها همه بازماندگان همان نهضت قاضی محمد و فرقه‌ی دمکرات کردستان هستند. این یکی از مسایل مهمی بود که در آن سال‌ها اتفاق افتاد. اتفاق مهم دیگر، تشکیل حزب توده در سال ۱۳۲۲ در ایران بود. خوب می‌دانیم که تشکیل احزاب با جهان‌بینی‌های مختلف، باعث خوش‌بختی مردم یک مملکت است و باید باشد، زیرا با تشکیل احزاب برخورد نظریات و عقاید به وجود می‌آید و مردم از بین آن‌ها می‌توانند دست به انتخاب صحیح بزنند. وقتی که انتخاب اصلاح کردند، کشور خود به خود رو به وضعیت بهتر حرکت می‌کند. اما متأسفانه سعی مقام‌های حزب توده بر این بود که نظریات روس‌ها را تأمین کنند. گردهم‌آیی و راه‌پیمایی راه انداختند و انعقاد قرارداد نفت شمال را برای روس‌ها خواستند، و مسایلی از این قبیل. یعنی در همه‌جا، خود را به عنوان وابستگان به سیاست روسیه نشان دادند. هشت نماینده به مجلس فرستادند و سه وزیر به کابینه‌ی قوام السلطنه روانه کردند، ولی در همه‌جا این بحث را مطرح کردند که منافع روس‌ها باید حفظ شود.

آن‌ها گنگام، احزاب بسیاری به وجود آمد. حزب ایران تشکیل شد که هنوز هم هستند. آن‌ها جزو احزاب وطن‌پرست و خوب بودند. سپس حزب میهن پا گرفت. همه‌ی آن‌ها کارهای خوب و بدی انجام دادند. در ملی شدن صنعت نفت، حزب ایران بسیار مفید واقع شد. از شادروان دکتر مصدق حمایت کرد، خیلی مؤثر بود، ولی در جریان آذربایجان هم با پیشه‌وری متحد شدند و به سلامتی هم جام شراب نوشیدند. و این از کارهای بدشان بود. باید یاد بگیریم به «خوب» بگوییم «خوب» و به «بد» هم بگوییم «بد». نه حمل بر طرف‌داری از یک گروه شود و نه حمل بر دشمنی با گروهی دیگر. چون در غیر این صورت ملت روزی پشیمان خواهد شد. هر کس باید بداند که اگر خوبی کرد در تاریخ می‌ماند و اگر هم بدی کرد، باز در تاریخ می‌ماند، و بازماندگانش چوبش را خواهند خورد یا از امتیازش برخوردار خواهند شد. تنها نام نیک و بد است که در تاریخ باقی می‌ماند. اگر ما عادت کنیم که از دم نگوئیم همه بد هستند و از دم نگوئیم همه خوب‌اند، بسیاری از مسایل حل می‌شوند.

شاید مسایلی مثل ملی شدن صنعت نفت و ۲۸ امرداد و غیره، همه از تبعات حضور قوای روس و انگلیس در ایران بود. انگلیسی‌ها، اراده‌ی ملی سیدضیاءالدین طباطبایی را درست کردند، و در این سو هم روس‌ها حزب توده را ساختند. البته گروه‌های دیگری هم بودند ولی وابستگی این دو آشکار و از نظر تاریخی، محرز است که هر کدام وابسته به کجا بودند و ما به بقیه کاری نداریم. ولی می‌دانیم که حضور قوای انگلیس و روس بر روی حوادث بعدی ایران اثر گذاشت.

#### تهاجم عراق به ایران (بیستم شهریور ۱۳۵۸)

دولت عراق پس از جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی تشکیل شد. در آن زمان انگلیسی‌ها و تا حدودی فرانسوی‌ها در منطقه، قدرت‌های فعال بودند. آن‌ها منطقه را تقسیم کردند؛ سوریه و لبنان را به فرانسوی‌ها دادند تا تحت‌الحمایه‌ی آن‌ها باشد؛ عراق و عربستان و فلسطین هم تحت‌الحمایه‌ی انگلستان شد. سپس انگلیسی‌ها در منطقه جابه‌جایی مهره‌ها را به نسبت خدمتی که در زمان جنگ جهانی به آن‌ها کرده بودند، شروع کردند. خاندان هاشمی را که سال‌های

نماینده هم به ترکمن‌ها داده شده است، یعنی از ۲۳ نفر، تنها پنج نفر عرب سنی‌مذهب هستند. به این ترتیب باید گفت که در آن زمان، حکومت عراق از آن گروهی بود که جایگاه آن‌ها در حد اقلیت محض بود و اکنون اولین بار است که در تاریخ عراق، سهمیه‌بندی آن کشور تقریباً منطبق با جمعیت و موقعیت اقوام ساکن در آن است.

اما پرسش اصلی در این است که در آن موقع که عراق درست شد و کم‌وبیش همین ترکیب جمعیتی را داشت چرا آن گروهی که در سهمیه‌بندی امروز فقط پنج نماینده دارد، اداره‌کننده‌ی عراق شد؟ پاسخ آن ساده است، چون انگلیسی‌ها بتوانند به منافع‌شان برسند. انگلیسی‌ها و اعراب به مدت ۴۰ سال با کردها جنگیدند، تمام منابع عراق را از بین بردند و منابع نفتی‌اش را تاراج کردند تا به منافع خود برسند. همین‌طور کشتار شیعیان، در باتلاق‌های جنوب عراق. این کشتارها بعد از سال ۱۹۹۱ شکل گرفت یعنی پس از عقب‌نشینی امریکایی‌ها در جنگ اول خلیج فارس، و اکنون هنوز گورهای دسته‌جمعی آن جنایت‌ها را پیدا می‌کنند.

اصولاً در هر جایی که حکومت، مشروعیت و محبوبیت مردمی نداشته باشد و اکثریت مردم پشت سر آن نباشند، حکومت چاره‌ای جز این که به آغوش بیگانه پناه ببرد، ندارد. راه درست، چیزی جز راه و خواست مردم نیست. اگر مردم راضی باشند، هیچ اتفاق بدی نمی‌افتد، چون در سختی‌ها پشت سر حکومت‌شان می‌ایستند. کدام ایرانی، حتا اگر از دست حکومت‌اش ناراضی باشد، حاضر است رضایت دهد که امریکایی‌ها به ایران حمله کنند؟ امکان ندارد یک ایرانی واقعی چنین روحیه‌ای داشته باشد. در حالی که حکومت‌هایی مثل عراق که نماینده‌ی مردم‌شان نیستند، سرانجام مجبور می‌شوند از بیگانه تمکین کنند. به هر حال وقتی عراق را تشکیل دادند، حکومت را به دست اقلیت دادند. البته لازم به یادآوری است که در همه‌جا این کار را کردند؛ در سوریه هم شیعه‌ها در اقلیت‌اند ولی حکومت در دست آن‌هاست. همین بشار اسد و حافظ اسد هر دو شیعه هستند. فکر می‌کنید این اقدام استعمارگران برای این است که آن‌ها ۱۲ امام را قبول دارند و شیعیان را پیروان مکتب خون و شهادت می‌دانند؟ نه!... هدف‌شان وابستگی بیش‌تر عاملان‌شان و حفظ منازعه‌ای همیشگی است. آن‌ها می‌خواهند هر وقت که دست‌شان را از پشت وابستگان خود برداشتنند، جایی برای منازعه و مناقشه باز بماند. تمام این مسایل را با مسایل روز ایران مقایسه کنید. چندین دهه دیگر پی می‌برید که وقتی استان خراسان به پنج بخش تقسیم شود، چه اشتباه وحشتناکی صورت گرفته و چه بلایی بر سر ایران آمده است [البته اکنون به سه بخش تقسیم شده است - ویراستار]. وقتی خراسان بزرگ تبدیل به پنج استان شود: یکی ترک دره‌گری، یکی سنی تربت جامی، دیگری شیعه‌ی متعصب تربت حیدریه‌ای و یکی دیگر هم از حالا شده سبزواری دوآتشی شیعه و... بعدها این‌ها را به جان هم می‌اندازند و هر روز از یکی حمایت می‌کنند. اگر روزی مجلس محلی درست شود و اگر این بساط خودمختاری بازی‌ها راه بیفتد، آن وقت می‌بینید خودمختارهای تربت جام می‌گویند ما با برادران افغانستان هم‌مذهب‌ایم، پس می‌خواهیم به آن طرف برویم و به آن‌ها وصل شویم. کسانی که آگاه نیستند و مسایل را از زاویه‌ی ملی نمی‌بینند و برای این کار تربیت نشده‌اند و مسایل ژئوپولیتیک مملکت‌شان را درک نمی‌کنند، به این موضوع توجه ندارند.

به هر حال دولت عراق در سال ۱۹۷۱ اعلام کرد که خوزستان را به‌نام عربستان می‌شناسد و این منطقه باید مستقل شود و

طولانی در مکه پرده‌دار کعبه بودند با این وعده که اگر به شام یعنی سوریه‌ی فعلی بروند امکانات بیش‌تری به آن‌ها می‌دهند، به آن‌جا بردند و در غیاب‌شان عبدالعزیز سعودی را حاکم مکه کردند. بعدها تصمیم گرفته شد سوریه را به فرانسوی‌ها بدهند و چون نمی‌دانستند در برابر واکنش دست‌نشانندگان‌شان چه کار کنند، کشوری به نام «عراق» را درست کردند و کسی را که در تمام عمرش عراق و این منطقه را ندیده و از عربستان و مکه بیرون نیامده بود، پادشاه سرزمین عراق کردند.

به این ترتیب ملک‌فیصل بزرگ که پدر ملک‌فیصل آخرین پادشاه عراق بود، شاه این کشور شد. البته انگلیسی‌ها خود می‌دانستند که او پادشاه قدرت‌مندی نیست ولی چون عراق را تحت‌الحمایه‌ی خود می‌دانستند، قوای نظامی خود را در حمایت از سلطنت او قرار داده و در واقع، کنترل عراق را در دست گرفتند. ملک‌عبدالله، برادر ملک‌فیصل را که تفاوت سنی زیادی هم با او نداشت به ولی عهدی شاه انتخاب کردند اما او معترض شد که با مردن برادر، من هم ممکن است بمیرم و این ولی عهدی اصلاً به دردی نخواهد خورد. جالب این است که برای چاره‌ی کار، کشور دیگری به نام اردن هاشمی را ایجاد کردند. یعنی با تکه‌ای از عربستان به علاوه قسمتی از عراق که خود ساخته بودند، کشور اردن هاشمی یا ماورای اردن را ساخته و ملک‌عبدالله بزرگ را به آن‌جا فرستادند. ملک‌فیصل اعتراض می‌کند که از خاک من گرفته‌اید و آن را کوچک کرده‌اید؛ بنا بر این بخشی از کردستان ایران را گرفتند و به حکومت ملک‌فیصل می‌بخشند! همه‌ی این کارها بر دست انگلستان انجام شد، زیرا هم در ایران نفوذ داشت و هیأت‌حاکمه‌های ایران به آن وابسته بودند و هم عراق تحت‌الحمایه‌اش و در حقیقت ملک طلق‌اش بود.

و اما موضوع دیگر... خوب، این عراق ثروت ندارد. پس چگونه خود را اداره کند؟

در آن دوران اروندرود در کناره‌های خلیج فارس و آبادان واجد اهمیت ویژه‌ای بود چرا که کشتی‌هایی که از پالایش‌گاه آبادان بارگیری می‌کردند از آن‌جا می‌گذشتند و عوارض می‌پرداختند. از این‌رو قراردادی مرزی میان ایران و عراق منعقد کرده و مالکیت اروندرود را در اختیار عراق قرار دادند؛ به‌ای ترتیب یک ایرانی اهل آبادان در آن دوران حق نداشت در آب‌های اروندرود، بدون اجازه‌ی عراقی‌ها حتا دست‌ش را بشوید. در مورد اهمیت پالایش‌گاه آبادان، گفتنی است که ظرفیت‌اش در آن دوران چهارصدوسی هزار بشکه در روز بود که اکنون پس از گذشت ۶۰ سال - که بعد از جنگ آن‌جا بازسازی کردند - ۶۰۰ هزار بشکه است، و این عظمت و اهمیت پالایش‌گاه آبادان در گذشته را نشان می‌دهد.

به هر حال این عراق، کشوری که امروز همه‌ی شما با آن آشنا هستید، شصت‌درصد جمعیت‌اش شیعه‌اند که بیش از نیمی از آن‌ها ایرانی تبار هستند. اغلب مردم کربلا، نجف، سامره، کاظمین هم که شهرهای مذهبی‌اند، ایرانی تبار بودند. در قدیم رسم بر این بود که از ایران به آن شهرها می‌رفتند و مجاور می‌شدند. فکر می‌کردند اگر در آن شهرهای مذهبی از دنیا بروند، حتماً به بهشت خواهند رفت. تعداد زیادی از آن جمعیت هم، بین سه تا پنج میلیون نفر در آن زمان، گرد بودند که البته امروز تعدادشان بیش‌تر شده است. پس این‌ها هم، ایرانی تبار بودند. با همه‌ی این شرایط، اداره‌ی عراق و حکومت آن با اقلیت عربان سنی بود.

امروز اگر به ترکیب سهمیه‌بندی دولت عراق توجه کنید می‌بینید، سیزده نماینده به شیعیان، پنج نماینده به کردها، پنج نماینده به سنی‌ها، یک نماینده به مسیحی‌های آشوری و یک

در آن موقع که عراق درست شد و کم‌وبیش همین ترکیب جمعیتی را داشت چرا آن گروهی که در سهمیه‌بندی امروز فقط پنج نماینده دارد، اداره‌کننده‌ی عراق شد؟ پاسخ آن ساده است، چون انگلیسی‌ها بتوانند به منافع‌شان برسند

جبهت‌التحریر را ایجاد کرد که بعدها نامش «نیروهای آزادی بخش عربستان» می‌شود. البته دولت وقت ایران متوجه تحرکات دولت عراق بود. بعدها دولت عراق اعلام کرد که اگر ایران خواهان روابط خوب با ماست، سه شرط را باید در نظر بگیرد:

۱. خوزستان، جزو اُمت عربی باشد و به آن خودمختاری بدهند؛  
۲. بلوچ‌ها، از قوم‌های عرب‌هستند و باید به آن‌ها هم خودمختاری داد؛ و ۳. قوای نظامی ایران از جزایر ابوموسا، تنب بزرگ و کوچک بیرون بروند.

با این اوصاف همه باید می‌فهمیدند که عراق چه نقشه‌ای در سر دارد.

در سال ۱۳۵۶، یک سال پیش از انقلاب در ایران، ارتش عراق دو دوره افراد مورد نیازش را به ارتش احضار کرد و برای این افرادی که به نظام‌وظیفه دعوت کرده بود، روزی چهار ساعت آموزش نظامی گذاشت. از فرانسه و آلمان سلاح‌های شیمیایی خریدند. آیا دولت ایران پرسید موضوع چیست؟ عراقی‌ها شایع کردند که ممکن است ما با اسرائیل درگیر شویم، این مواد را برای آن می‌خواهیم، اما هنگامی که حلبچه، فاو و جزایر مجنون ایران را زدند، معلوم شد که مواد شیمیایی را برای چه می‌خواستند!

درست در همان زمانی که ارتش عراق تقویت می‌شد و هر کودکی می‌فهمید که این کشور در حال آماده شدن برای اقدامی علیه ایران است، ما در روزهای پس از انقلاب قلع‌وقمع ارتش را - با طرح این که این افسران بلندپایه به شاه خدمت کرده‌اند - شروع کردیم. در حالی که ارتشی در هر زمانی مجبور است فرمان حکومت را اجرا کند. دو نفر از آن‌ها ممکن است آدم بدی بوده باشند، سه نفر ممکن است بد باشند، نه همه. به پاسبان گفتند تیراندازی کن، او انجام داد. بعد به همین جرم اعدام‌اش کردند. به سرباز به همین جرم اعدام دادیم. هر جریانی دو یا سه عامل و رهبر دارد و سایرین، فرمان‌بر او هستند. از آن‌ها خواستند بروند، آن‌ها هم چنین کردند. الان هم فرمانده بگوید، انجام می‌دهند. چاره‌ای ندارند، چون حقوق بگیر دستگاه هستند. تیمسار شمس تبریزی در اهواز، فرماندهی لشکر ۹۲ زهی، که انسانی متدیّن و وطن‌پرست بود، و حتّاً یک نفر را هم نکشته بود، اعدام شد، در حالی که این لشکر می‌بایست روبه‌روی ارتش عراق می‌ایستاد... نتیجه چه شد؟ روحیه و توان ارتش از بین رفت. سپاه هم هنوز جان نگرفته بود. نظام‌وظیفه را از دو سال به شش‌ماه رساندند که بعد امام خمینی گفت: شش‌ماه کم است، یک سالش کنید.

شوربوختانه کسانی این کارها را انجام می‌دادند که عنوان ملی هم داشتند. واقعاً دلم نمی‌خواهد از آن‌ها نام ببرم ولی چاره‌ای نیست، چون همان‌گونه که گفتم خوب و بد، هر دو را باید گفت. تیمسار مدنی برای این که کاندیدای ریاست‌جمهوری شود، در تبلیغات خود نوشته بود: تقلیل زمان خدمت سربازی از دو سال به شش‌ماه. قراردادهای نظامی ما را هم لغو کردند. وقتی نوبت تحویل ۱۶۰ فروند هواپیمای اف-۱۶ که پولش را داده بودیم رسید، گفتند: ما نمی‌خواهیم ژاندارم منطقه باشیم. آمریکایی‌ها هم هشتاد هواپیما را به اسرائیل دادند (!) و ۸۰ فروند دیگر را به مصر و جاهای دیگر فروختند. چهار ناو هواپیمابر جنگی خریده بودیم، که دولت موقت ایران قرارداد خریدشان را لغو کرد. یکی از آن ناوها، همان ناو هواپیمابری بود که در روزهای پایانی جنگ، هواپیمای مسافربری ایرباس ما را زد. ناوی که در خلیج فارس از طرف آمریکا آمده بود، پولش را ما داده بودیم و متعلق به ملت ایران بود.

پرسش این است که چرا در آن روزهای حیاتی آماده‌ی مقابله

نمی‌شدیم؟ آخر، مگر نه این که فرماندهی کل قوا کسی باید باشد که از ارتش سر در بیاورد، از کوه و کمر و هواپیما و کشتی و جنگ و غیره سر در بیاورد، از توان سرباز در جبهه چیزی بداند، حداقل چهار بار در چادر صحرایی خوابیده باشد، پس چگونه شخص بی‌کفایتی به مانند بنی‌صدر فرماندهی کل قوا شد؟

من می‌خواهم بگویم که تمام این‌ها با برنامه‌ی دیگران و نادانی ما بود. همه دست در دست یکدیگر این بلاها را سر ملت ایران آوردند. جنگ را بر ما تحمیل کردند. می‌دانید فرماندهی کل قوا چه گفت؟! ... «ما زمین می‌دهیم، زمان می‌گیریم». صدام حسین در اسفند ۵۷ گفت: «ما قرارداد الجزیره را قبول نداریم» و این، یک ماه پس از انقلاب ایران بود. چه‌طور کسی به این فکر نیفتاد؟ می‌دانید چه کار کردند؟ وقتی آقای یاسر عرفات به ایران آمد، وزیر خارجه‌ی دولت موقت (دکتر ابراهیم یزدی)، او را به استادیوم ورزشی اهواز برد. عده‌ای را جمع کردند تا ایشان به زبان عربی برای آن‌ها سخن رانی کند. مگر مردم خوزستان، عرب بودند؟ خوزستان همین الان، رامهرمز را دارد، آبادان و خرمشهر را دارد. مسجد سلیمان، دزفول، اندیمشک و... را دارد! ایشان باید برود در استادیوم، عربی صحبت کند؟! آن‌هم در آن هنگامه‌ی تبلیغات صدامی، و موقعی مذاکره می‌کردند که فلسطینی‌ها را در شادگان ساکن کنند...

کسانی که جنگ ایران و عراق را نتوانستند پیش‌بینی کنند، گناه‌کارند. به نظر من، هر کس که مقامی در مملکت داشت، وزیر خارجه بود، وزیر جنگ، فرماندهی کل قوا و هر چه که بود و تشخیص نداد که عراق در حال آماده شدن برای حمله به ایران است، مرتکب خیانت شده است. به دنبال این روی داده‌ها، عراق تمامی شهرهای ما را مورد حمله قرار داد و تا جایی که توانست تبریز، تهران و جاهای دیگر را هدف گرفت...

وقتی ما اعلام کردیم چهار شهر مذهبی آن‌ها را نمی‌زنیم، اشتباه کردیم. اگر نمی‌خواهید بزنید، نزنید. چرا اعلام می‌کنید که نمی‌زنید؟ مگر نه این که موشک‌شان و سلاح‌های شیمیایی‌شان را در آن شهرها پنهان کردند؟ من که نظامی نیستم این‌ها را می‌فهمم، چطور مسؤولان وقت نفهمیدند؟

به هر حال، جنگ ایران و عراق آغاز شد. بچه‌های ایرانی به جای مین‌یاب عمل کردند و روی مین رفتند. یک میلیون نفر کشته و جانباز دادیم. این جوان‌ها از خاک کشورشان دفاع کردند. خرم‌شهر و جاهای دیگر را پس گرفتیم ولی درست در موقع ضعف، قطع‌نامه را قبول کردیم. آخر کدام ارتش در موقع ضعف، این کار را می‌کند؟ پیش از این، شماری از دولت‌های عربی پذیرفتند که خسارت‌های ما را بدهند تا جنگ تمام شود. ما گفتیم نه؛ البته حق هم داشتیم، برای این که عراق قبول نکرده بود متجاوز است و هنوز بلندی‌های بسیاری در نفت‌شهر و جاهای دیگر در اختیارش بود و امیدی نمی‌رفت تا آنان بازگردانده شود (کما این که تا الان هم از قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ فقط مبادله‌ی اسیر انجام شده و هیچ بند دیگری اجرا نشده است)؛ اما نباید می‌گذاشتیم شرایط به‌گونه‌ای پیش برود تا در هنگام ضعف آن قطع‌نامه را امضا کنیم.

آن قدر پا در کفش آمریکایی‌ها کردیم تا به طور رسمی بر علیه ما وارد جنگ شدند. هر کس مخالف است به اسناد موجود نگاهی بیندازد. خیلی از آن‌ها دیگر مشخص و آشکار شده است. ایرباس ما را زدند. اصلاً مگر می‌شود آن ناو اشتباه کند و متوجه نشود که هواپیما مسافربری است؟ سکوها‌ی نفتی نوروز در خلیج فارس نزدیک عراق را زدند. ما گفتیم که: متوجه نمی‌شویم به چه زبانی صحبت می‌کنید. ما نمی‌فهمیم. عراق را وادار به

کسانی که جنگ ایران و عراق را نتوانستند پیش‌بینی کنند، گناه‌کارند به هر حال، جنگ ایران و عراق آغاز شد. بچه‌های ایرانی به جای مین‌یاب عمل کردند و روی مین رفتند. یک میلیون نفر کشته و جانباز دادیم. این جوان‌ها از خاک کشورشان دفاع کردند

درست کنند! آیا ۱۱۰ میلیارد دلار، پول نیست، خسارت نیست؟ مگر سازمان ملل، مرجع خیریه است؟ ...  
اگر چنین اوضاعی بماند، ۱۱۰ میلیارد از بین رفته است. یک بار در نشریه‌ای نوشتیم اگر می‌خواهیم نسبت به دولت‌های فعلی عراق لطف‌کنیم و حسن همکاری خود را نشان بدهیم و اگر عراق پول ندارد و بدبخت است، خوب، این نفتی که بشکته‌ای سی دلار می‌فروشیم و صرف نمی‌کند که بفروشیم، این سهم فروش نفت را به عراق بدهیم تا پولش را به صندوق ما بریزد، نفت ما هم در زیر زمین مانده و پس انداز کرده‌ایم. به عراق هم ارفاق کرده‌ایم و در ضمن درآمد خودمان را هم داریم! ولی چه کسی باید این کار را بکند؟  
به هر حال امیدوارم مسؤولان به وظایف خود آشنا باشند و دفاع از منافع ملی را در سر لوحه‌ی امور خود قرار دهند.

شیمیایی زدن کردند. تنها نقطه‌ای که به سربازها گفته نشد وقت عقب‌نشینی به کجا بروید و نقطه‌ی بعدی تان کجاست در فاو بود. گفتند هر کس به دیار خود برود، یکی به مشهد رفت، دیگری به تهران و آن یکی به تبریز. هر کس مال هر منطقه‌ای بود برمی‌گشت به آن‌جا. پس چرا این‌ها به ملت ایران گفته نمی‌شود؟ اگر کار، درست بوده، بیایید بگویید به این دلایل این کار را انجام دادیم، چاره‌ای هم نداشتیم.  
هزار میلیارد دلار تقاضای خسارت کردیم، مراجع بین‌المللی گفتند این مبلغ زیاد است، جان ایرانی این قدر ارزش ندارد. سازمان ملل با ۱۱۰ میلیارد دلار توافق کرد. یعنی این قدر به ما خسارت داده شود. می‌دانید وزارت خارجه که عالی‌ترین مرجعی است که باید این مورد را پی‌گیری کند، هفته‌ی گذشته چه گفت؟ گفت: قرار نبود که به ما پول بدهند. قرار بود یک صندوق خیریه

## ناخدا بایندر است ...



چکامه زیر سروده‌ای است از استاد حسین مسرور، به انگیزه‌ی دلیری و جان‌بازی در یادار شهید میهن، غلام‌علی بایندر؛ رادمردی که برابر تجاوز و یورش دشمنان اهریمنی ایران تا آخرین نفس و قطره‌ی خون، از دریای همواره‌ایرانی پارس، از کرانه‌های میهن و از شرف ملت ایرانی پدافند نمود و جان باخت. اهریمنان جهان‌خوار، سینه‌ی پر امید او و دیگر دلیران نیروی دریایی شاهنشاهی ایران را به رگبار مسلسل بستند و خون آنان را بر آب‌ها و خاک‌های میهن ما بریختند. جوشش این خون‌ها بر پهنه‌ی نیاخاک ماست که به سده‌ها و هزاره‌ها، حماسه‌ی جاودانه‌ی تبار ایرانی را سر داده و میهن ما را از گزند دشمنان و اهریمنان نجات داده است.  
شاد باد، شاد باد، شاد باشید ای شهیدان راه یک‌پارچه‌گی، بزرگی و نیرومندی ملت ایران، که به جاودان در دل دشت‌ها، کوه‌ها و آب‌های میهن، به خون خود کفن پوشیده و خفته‌اید. نام شما و یاد شما افتخار ماست و درس زندگی ما.

کیست یاران، خفته در دامان بهمین شیر این جا  
از چه هر کس پا گذارد می‌شود دل‌گیر این جا  
خفته در خاک سیه با چکمه و شمشیر این جا  
بهمین این جا، اردشیر این جا، نژاد شیر این جا  
ناخدا بایندر است این تن مشبک، جامه‌ی گل‌گون  
خون ایرانی است آری گشته با این خاک، معجون

ناخدای ماست پس کو کشتی دریاگذارش  
غرقه کرد اما به خون خویش خصم نابکارش  
سازمان نوجوانش، نوجوانان دیارش  
می‌زند موج خروشان بوسه هر دم بر مزارش  
بوسه‌های ماست این امواج لب بر لب نهاده  
بهر دیدار مزارش پشت بر پشت ایستاده

ناخدای ما چرا افتاده این‌سان بر کرانه  
رستم است این‌جا شده تیر خیانت را نشانه  
دست از سکان کشیده، مست خواب جاودانه  
یا که بهرام است این، گم کرده این‌جا تازیانه  
گور سرباز وطن پامال کین دشمن است این  
شعله‌ی یزدان، فسرده از دم اهریمن است این

زد به عمر چند روزی، پشت پای بی‌نیازی  
گفت با پرچم چو کرد آن‌را به خون خود نمازی  
با مسلسل چون سر زلف مسلسل کرد بازی  
ای درفش سرفرازان، بیش‌بادت سرفرازی  
آبت از خون می‌دهم تا جاودان بالنده باشی  
بر سر گردان ایران، گوهری تابنده باشی

خوش بخواب ای سر که زیر تاج عز و افتخاری  
از نژاد شیرگیران دیارت یادگاری  
شاد باش ای تن که در دامان میهن سوگواری  
گر چه اندر گوشه‌ای، بر گوش ایران گوشتواری  
باش تا روزی پرستش‌گاه ایرانت ببینم  
لوحه‌ی جاوید ایوان دلیرانت ببینم